

مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه

بن بست مبارزه با فقر

و

توسعه اقتصادی

از زمانی که آدام اسمیت بحث درباره رشد و توسعه اقتصاد جامعه را آغاز کرد، همواره این مسئله ذهن و فکر دانشمندان را به خود مشغول داشته است که چگونه میتوان بهتر و سریعتر يك جامعه را در راه پیشرفت و توسعه اقتصادی پیش راند. در این زمینه بر اساس نقطه نظرهای متفاوت بحث‌های طولانی انجام گرفت ولی بعد از جنگ جهانی دوم و ایجاد کشورهای مستقل نو خاسته این مباحثات با مقیاس بزرگتری مطرح گردید. از يك طرف تعداد بیشتری از دانشمندان و پژوهندگان به تحقیق پرداختند و از طرف دیگر زمینه تجربی بیشتر فراهم بود زیرا در همه جا کشورهای نوظهور با شور و هیجان به دنبال راه‌حل‌ها می‌رفتند و هر راه حلی در ضمن عمل به معنای تجربه آزموده میشد و درباره آن قضاوت می‌گردید. در دهه اخیر دو نظریه مورد توجه صاحب نظران قرار داشت جمعی را عقیده بر این بود که قبول رشد اقتصادی بعنوان هدف و تمرکز و بسیج قوای جامعه در راه پیشرفت و رشد اقتصادی برای تحصیل ضریب رشد هرچه بیشتر کافی است زیرا به دنبال توسعه و پیشرفت بهبود افراد جامعه بخودی خود فراهم میشود و جای نگرانی نیست. عده دیگر بر این نظر بودند که نتایج حاصله از رشد اقتصادی با سرعت در اعماق جامعه رسوخ و نفوذ ندارد و چه با ممکن است رشد اقتصادی جامعه موجب شود که فقر اکثریت بیشتر و عمیقتر شود و بدین جهت عقیده داشتند که باید فقر را مستقیماً مورد حمله قرار داد. این عده برای توجیه نظرات خود میگفتند کشورهای در حال توسعه آنقدر به توسعه و پیشرفت توجه دارند که موضوع توزیع ثروت را از نظر دور میکنند و برنامه‌هایی را که ممکن است توده‌های مردم از آن استفاده کنند، دولت‌ها فدای تحصیل رشد بیشتر مینمایند و حال آنکه حمله مستقیم به فقر از طریق اجرای برنامه‌هایی که هدف آن بهبود بهداشت و تامین آب آشامیدنی و خانه‌های ارزان قیمت واز این قبیل امور است همراه با ایجاد کار در مناطق روستایی موجب میشود که مردم فقیر از توسعه و پیشرفت بهره گرفته و زندگانی آنان بهتر گردد.

این دو نظر در زمانی بیشتر از دهسال مورد عمل قرار گرفت و امروز بررسی نتایج آنها دانشمندان را با این واقعیت مواجه ساخته است که هیچیک از این دو نظر یرمبنای محکمی استوار نیست.

نتیجه‌ای که صاحب نظران از این واقعیت می‌گیرند اینست: اگر برنامه‌های توسعه اقتصادی در همه کشورها موجب شده است که اغنیا غنی‌تر شوند و توده‌های فقیر و بی‌پناه جامعه نتوانند به اندازه توانگران از پیشرفت و توسعه اقتصادی نتیجه بگیرند، علت آنست که نیل به چنین مقصودی، مستلزم پاره‌ای تغییرات اساسی و بنیادی در ساختمان جامعه است. مبارزه مستقیم با فقر نیز حتی اگر در قالب يك برنامه پر خرج باشد مادام که همراه با توزیع عادلانه درآمدها و تغییرات در محیط اقتصادی و تاسیسات سیاسی نباشد، در کیفیت و ماهیت توسعه تاثیر نخواهد داشت و بالاخره این نظر پیدا شده است که تغییرات بنیادی در عین حال که به توسعه و پیشرفت، مفهوم بیشتری میدهد بهیچوجه موجب کندی در پیشرفت نخواهد شد.

تجربیات بیست سال اخیر کشورهای مختلف این نظریه را تأیید مینمایند. اقتصاددانانی که در دوران ایوب‌خان (در پاکستان) معماران اقتصاد جدید پاکستان بودند و طی دهسال - که از ۱۹۶۰ آغاز میشود - تمام قوای خود را مصروف توسعه سریع اقتصادی پاکستان کردند، امروز به اشتباه خود اعتراف میکنند و اظهار میدارند که آنان گمان میکردند برنامه‌های توسعه اقتصادی پاکستان را در راهی قرار داده است که به حل مشکلات اقتصادی این کشور منتهی خواهد شد و حال آنکه حوادث ناگوار سال ۱۹۷۱ مشکلات را به نحو شدیدتر آشکار ساخت.

کشورهای سیلان و هند روشی مخالف پاکستان داشتند و نمونه‌های دیگری هستند. سیاستگران سیلان خود را اسیر ضریب توسعه بیشتر در رشد نکردند و هدف خود را مبارزه مستقیم با فقر قرار دادند. طی بیست سال آنچه در قوه داشتند در راه مبارزه با فقر انجام دادند. دولت‌هایی هم که بدنبال هم مصدر کار شدند با صرف هزینه‌های سنگین خود را در گیر مبارزه مستقیم با فقر کردند و بدون آنکه به رشد اقتصاد مملکت و به موضوع صادرات و تعهدات ارزی خود توجه کنند، بودجه‌های کلانی به مسائلی از قبیل بهداشت و آموزش و تغذیه و ارتباطات اختصاص دادند بدین امید که از این راه میتوانند بهبود زندگانی توده مردم را فراهم نمایند. ولی با گذشت زمان تعداد فارغانی‌ها مخصوصاً در بین روشنفکران رو به افزایش گذارد و دوسال پیشی با مقیاس وسیعی عمیان و خشونت آغاز گردید و امروز سیلان بدون توسعه و پیشرفت و بدون تغییرات بنیادی با مشکل باز پرداخت بدهی‌های کوتاه مدت روبرو است.

تجربه هندوستان نیز نمونه دیگری از ناکامی مبارزه با فقر است. در بیست و پنج سال اخیر رهبران هند (مخصوصاً نهری) به وضع مردمان فقیر توجه مخصوصی مبذول داشتند و از هر اقدامی که ممکن بود وضع مردمان فقیر را بهبود بخشد، کوتاهی نکردند و تدابیر اداری و اجرایی بسیاری را به نفع مردمان فقیر به کار بستند. برای حمایت از طبقات دستمزد فقیر برنامه‌های مخصوص اجرا نمودند. قوانین بسیاری برای تقسیم مجدد اراضی و زمین‌داری وضع گردید و نظارت شدید بعمل آمد تا منابع کشور در صنایع ضروری برای توده مردم بکار بیافتند و تقریباً حتی يك واحد صنعتی بدون تصویب و موافقت دولت تاسیس نگردید (صرفنظر از کارگاههای خانوادگی). قوانین تجارتی جدید بر اساس همین نظر تصویب شد، مالیات برارث و ضریب‌های سنگین مالیاتی برای کلیه درآمدها وضع گردید، کمیته‌ها و کمیسیون‌های متعدد تشکیل شد تا تاثیر این تصمیمات را در بخش‌های مختلف این احوال آمار و ارقام نشان میدهد با همه کوشش‌هایی که طی بیست و پنج سال در راه توسعه و پیشرفت شده است، از تعداد مردم فقیر کاسته نشده است و هنوز دویست تا دویست و پنجاه میلیون نفر از مردم هند حتی کارلی لازم را برای تغذیه ندارند و تمام برنامه‌هایی که بمنظور کمک به مردم فقیر طرح ریزی شده بود، بِنفع اقلیت ثروتمند تمام شده و اغنیا غنی‌تر شده‌اند.

این تجربیات مخالف، نمایشگر قدرت خشن و بیرحم نیروهای اقتصادی است و میتوان چنین نتیجه گرفت که تا تعارض میان دو مسئله اساسی که یکی رشد اقتصادی و دیگری توزیع عادلانه درآمد است حادث و عمیق‌تر نشده باید درباره آن بیشتر اندیشه کنیم. از يك طرف شعارهای افراطی

درباره مساوات و برابری ممکن است پیشرفت را بطور کلی فلج نماید و دولت‌ها را ناآگاهانه از بیم اتهام وادار به چشم‌پوشی از تصمیماتی سازد که مولدیت آنها بیشتر است و این همان چیزی است که در دو سال اخیر هند با آن روبرو بوده است. از طرف دیگر ممکن است دولت‌هایی با چند طرح نمایشی که هدف آنها حمله مستقیم به فقر است، برنامه خود را زینت دهند و خاطر خویش را آسوده سازند که با اجرای این طرحها کیفیت توسعه را تغییر داده‌اند. در هر دو حالت اوقات گرانبهائی به امیدهای پوچ از دست میرود، در حالت اول تصمیماتی که ضروری است به تأخیر می‌افتد و در حالت دوم به چند طرح زینتی دل بسته میشود.

تجربه بیست سال اخیر به ما می‌آموزد که نحوه توزیع درآمد و دارائی و نفوذها است که کیفیت پیشرفت و توسعه را تعیین می‌سازد، اگر توزیع درآمد و دارائی و نفوذ نابرابر باشد، در این صورت صنایع متوجه تولید کالاهائی میشوند که ثروتمندان مشتری و خواستار آن هستند و سیاست‌وردهائی بر اساس وارد کردن این نوع کالاها و وام‌وادی که برای تولید این کالاها ضروری است قرار می‌گیرد. مطالعه صنایع مصرفی در هند و پاکستان و سیلان ویا کشورهای نظیر برزیل و کلمبیا و پرو و رومزیا که در آنها به ترتیب ۳۸ و ۴۰ و ۴۸ و ۶۰ درصد کل درآمد ملی در اختیار پنج درصد مردم است، همین حقیقت را نشان میدهد. اگر در این کشورها صنایع به نیاز واقعی بیست درصد مردم کشور که توده فقیر را تشکیل میدهند و برترتیب در هر یک از کشورهای مذکور ۳/۵ و ۲/۲ و ۴ درصد کل درآمد ملی به آنها اختصاص دارد، توجه نکرده‌اند تعجبی ندارد. بدون تردید دامنه تأثیر اقلیت غنی و ثروتمند جامعه، در شکل دادن به تولیدات بخش صنعتی که معمولاً منابع بیشتری به آن اختصاص می‌یابد و دولت هم نسبت به سایر بخشها سهم بیشتری در آن دارد حتی چیزی بیشتر از سهمی است که این اقلیت از نظر درآمد ملی دارد. طبقه فقیر جامعه برای تهیه کالاهائی از قبیل مواد غذایی و پوشاکی و غیره نسبت به طبقه غنی پول بیشتری مصرف میکند و حال آنکه سهم طبقه غنی در بازار صنایع ده تا بیست درصد بیشتر از سهمی است که در کل درآمد دارند. معمولاً برنامه‌ریزان و صاحبان صنایع در کشورهای در حال توسعه این سؤال را مطرح می‌سازند که «کدامیک از کالاهائی که تولید میکنیم جنبه تجملی دارد؟» و چون نظر به کشورهای پیشرفته و زندگی آنان دارند، هیچ کالائی را تجملی تشخیص نمی‌دهند ولی اگر از دید طبقه محروم به این سؤال جواب گفته شود آنوقت معلوم میشود که بین خواست‌ها و نیازهای اکثریت با آنچه تولید میشود چه فاصله عمیقی وجود دارد.

فشاری که در بازار برای شکل دادن به سازمان تولیدات وجود دارد، چنان قوی است که هیچ تصمیمی نمیتواند در مقابل آن مقاومت کند. سرمایه‌داران بهیچوجه به دنبال تولید کالاهای مورد نیاز مردم فقیر نمی‌روند بلکه آنچه‌هایی را تولید میکنند که تحصیل و مصرف آنها خارج از توانائی مردم فقیر است. اگر احیاناً دولت‌هایی درصدد برآیند که کالاهای مورد نیاز توده مردم را خود تهیه کنند و در اختیار آنان قرار دهند بدین امید که آنچه را مردم فقیر نمیتوانند در بازار تهیه کنند دولت در اختیار آنها بگذارد، خیلی زود گرفتار همان سرکوشی خواهند شد که سیلان بدان دچار است یعنی به کمیود منابع.

از آنچه گفته شد نتیجه مهمی که بدست می‌آید آنست که هرچه در توزیع مجدد منابع کشور تأخیر شود، سهم بیشتری از منابع کشور (نیروی کار ماهر - تجهیزات سرمایه‌ای - منابع ارزی) در تولید کالاهای تجملی و صنایعی که باب مذاق ثروتمندان است متبلور میشود و وقتی این تبلور شکل گرفت، تغییر مسیر آن آسان نخواهد بود و اگر بخواهیم با اعمال فشار آنرا تغییر دهیم، نتیجه آن بلااستفاده ماندن تجهیزات و افزایش بیکاری خواهد بود. اقتصاد یک جامعه از موم نیست که بتوان آنرا به دلخواه هر روز به شکلی درآورد، همانطور که تغییر شکل فرهنگ یک جامعه استعماری زمان می‌خواهد و به معلم و کتاب و سیستم آموزش نوین احتیاج دارد، همانطور هم برای تغییر اقتصادی یک جامعه پاره‌ای مقدمات ضروری است.

طبقه فقیر برخلاف قدرت خرید ناچیزی که دارد اکثریت را تشکیل میدهد ولی پراکنده و سازمان نیافته است، بهمین جهت پاره‌ای تدابیر که برای حمایت این طبقه بکار می‌رود بلااثر است. تعیین حداقل دستمزد

یکی از همین تدابیر است، این اقدام تأثیری در وضع بیکاران و آنها که کار موقت دارند نمی‌کند و بطور کلی اجرای آن در کارگاههای کوچک و شخصی قابل کنترل نیست و چون این نوع افراد برخلاف کارگران صنعتی که از رفاه نسبی برخوردارند، پراکنده و متفرق هستند قادر به تأمین نظرات خود نیستند.

تدابیر دیگری از قبیل اصلاحات زراعی و کشاورزی که برخلاف تعیین حداقل دستمزد، نظر به آینده‌های دورتر دارد بهمین علت که بهره‌گیرندگان از آن پراکنده و متفرق هستند، نتیجه درخشانی ندارد. این که تقریباً در بسیاری از کشورهای در حال توسعه برنامه اصلاحات ارضی به نتیجه نرسیده ناشی از طبیعت دولت سالاری است. اغلب تصور کرده‌اند میتوان کلیه مسائل زراعی و کشاورزی را در پایتخت حل کرد و تصمیماتی را که در پایتخت عادلانه به نظر میرسد، توسط کارمندان دولتی در روستاها به مرحله اجرا گذاشت. خلاصه آنکه آنها که از دور سستی برآتش دارند نظیر حقوق‌دانان و کارمندان و قانون‌گذاران، خواسته‌اند شکل مالکیت و بهره‌برداری از زمین را، درآورد و تعیین کنند ولی چطور ممکن است شرایط خاصی را که یکایک کشاورزان با آن روبرو هستند و ترکیبی از عوامل اقلیمی و انسانی و اجتماعی و اقتصادی و زراعی است، از راه دور حل کرد؟ بهمین جهت است که اغلب کشاورزان در مقابل دستگاه عظیمی که بانیت خیر برای حمایت آنان ایجاد شده است، مبهوت و مرده باقی می‌مانند.

در کشورهای که مردم فقیر سازمانی ندارند، تقریباً هر اقدامی که از طرف دستگاههای کشور و یا نیت کمک به مردم فقیر انجام شود با مال به نفع اغیار انجام می‌یابد و فقرا و ضعیفا از آن خیریری نمی‌برند دستگاههای اعتباری که قاعده‌ها برای نجات دادن کشاورزان خردپا و روستائیان فقیر از دست نرول‌خواران و سلسله‌خراش بوجود آمده‌است، در اختیار متنفذین قرار می‌گیرند و این اعتبارات را دست دوم با نرخهای سنگین به مردم بی‌دست‌وپا و فقیر میدهند. اگر اگانل آبیاری تازه‌ای بمنظور کمک به کشاورزان ساخته شود آنها که نفوذ دارند بیشتر و بهتر از آن استفاده می‌برند و اگر شرکت‌های دولتی برای کوتاه کردن دست واسطه‌ها تشکیل شود، به تدریج این شرکتها همان نقش واسطه را پیدا میکنند، و از این موارد بسیار میتوان برشمرد.

بهین ترتیب محضای توسعه و پیشرفت را وقتی میتوان تغییر داد که توزیع ثروت و دارائی و نفوذهای اجتماعی و تاسیسات سیاسی به نحو جدی تغییر کرده باشد. در اینجا سؤال دیگری برای پژوهندگان مسائل اقتصادی طرح میشود که وقتی جامعه‌ای بانیت خیر هدف خود را پیشرفت جامعه قرار داد برنامه خود را چگونه میتواند انجام دهد. و اینجاست که پیشرفت اقتصادی با مسئله رفاه اجتماعی و سیاسی ارتباط می‌یابد، تردیدی نیست که فقط دست‌کالائی نمیتواند چنین نقشی را انجام دهد که از مردم محروم و فقیر الهام بگیرد و روش زندگی و کردار اجتماعی شاغلین آنان حس اعتماد و ایمان در جامعه ایجاد کند.

در سلسله‌ای آینده برگزیدگان کشورهایائی که در راه پیشرفت و توسعه اقتصادی قدم گذارند با توجه به تجربیات گذشته نظر خود را بیشتر به جانب تغییرات بنیادی سیاسی معطوف خواهند داشت و همانگونه که در مزارع قبل از آبیاری برای آنکه همه گیاهها سهم خود را از آب بدست آورند لازم است زمین تسطیح شود، در صحنه اجتماع نیز برای آنکه همه افراد از ثروت‌ها و امکاناتی که خلق می‌گردد یکسان بهره‌مند شوند پاره‌ای تسطیح‌های بنیادی در جامعه ضروری است.

